



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بحث به اینجا کشید که ببینیم مبنای این آدابی که برای عالم و متعلم ذکر شده است، در کتاب‌هایی مثل منیه و نظایر منیه چیست؟ من این سؤال که برایم مطرح شد، یک دور خود منیه را سریع تورق کردم. قسمت یک آداب تعلیم و تعلمش آن نکاتی که دیروز آدرس دادم. مناهج و شیوه‌هایی است که بر اساس آن‌ها می‌توانیم ادبی را از این آداب تعلیم و تعلم و وظایف عالم و متعلم، به شرع انتساب بدهیم و به‌عنوان یک ادب در فقه تلقی بکنیم. این مناهج و روش‌ها و شیوه‌ها را که البته بحث ما فعلاً در تعلیم و تعلم است، ولی در جاهای دیگر فقه هم می‌آید، این‌ها را به ترتیب عرض بکنیم.

روش‌ها یا قواعد انتساب آداب به شرع

روش اول: وجود دلیل معتبر

اولین و مهم‌ترین روش یا منهج این است که حدیث و دلیل معتبری از آیات و روایات داشته باشیم که بحثی در آن نیست. فقط در صغرای این حدیث معتبر اختلاف مبانی هست و این اختلاف از این جهت است که در این آداب و وظایف، اگر جایی الزامی باشد، باید به همان شکلی که در فقه گفته شده است، معتبر باشد، ولی اگر غیر الزامی باشد، یک نظر قاعده تسامح در ادله سنن است که در واقع در آن ادله سنن و روایات در باب سنن، تسامح ورزیده می‌شود و اعتبار حجیت آن دایره اوسعی دارد. این یک بحث صغروی است که معمولاً محققین قبول ندارند و به نظر قاعده تسامح در ادله سنن درست نباشد و از نظر صغروی ما آن مبنا را قبلاً عرض کردیم که در همه جا شاید این را بشود گفت. حداقل آن این است که در آداب سنن اگر روایات متعدد باشد و حدی از استفاضه را داشته باشد، با سه چهار قید و شرطی که سال گذشته این‌ها را توضیح می‌دادیم، می‌گفتیم معتبر می‌شود، ولو اینکه تک‌تک سندش اعتباری نداشته باشد. حدودش این است که در موضوعاتی باشد که محل اختلاف نبوده و خلاف آن درک عقلی یا عرفی روشنی نباشد. احتمال اسرائیلی بودن آن هم ضعیف باشد. قیودی برای آن گذاشتیم که با وجود آن قیود می‌گفتیم اگر در موضوعی احادیث مستفیض باشد و تعددی داشته باشد، اعتبارش بعید نیست. این قید تقریباً در بین متقدمین این نظر بوده است. بعضی خبر مستفیض را معتبر می‌دانستند. در بین متأخرین تقریباً این نظریه کنار گذاشته شده است.



پس یک روش این است که اگر یک عنوانی در روایات بیاید، اگر روایت معتبر باشد، آن را به شرع استناد می‌دهیم و ثابت می‌شود، منتها در اینجا ممکن است مبنای بعضی تسامح در ادله سنن باشد و یا مبنایی که ما عرض می‌کنیم.

روش دوم: قبول آکد بودن ترغیب و یا حذر در مورد عالم و معلم

روش دوم یا قاعده دوم این است که ما همان‌طور که در منیه آمده بود، به این قاعده معتقد بشویم و بگوییم: «كُلَّمَا وَرَدَ التَّرْغِيبُ فِيهِ لِمُطَلَقِ النَّاسِ وَ هُوَ فِي حَقِّ الْعَالَمِ وَ الْمُتَعَلِّمِ آكَدٌ»، البته مرحوم شهید این را فقط در «مَا وَرَدَ التَّرْغِيبُ فِيهِ» ذکر کردند، ولی به نظر می‌آید اگر کسی بخواهد این را بپذیرد، طرف دیگر آن هم اینجاست: «كُلُّ وَرَدِ الْحَذَرِ عَنْهُ، مَنَعَ عَنْهُ» آن طرف هم چیزهای ممنوع است، آنچه برای مطلق الناس ممنوع است. «فَهُوَ فِي حَقِّ الْعَالَمِ وَ الْمُتَعَلِّمِ آكَدٌ».

این روش دیگری است که تقریباً یکی از مبانی مرحوم شهید و هم بسیاری از کسانی که آداب تعلیم و تعلم و مباحث تعلیم و تعلم را نگاشتند، می‌باشد، البته شاید تصریح به این نکرده باشند، ولی در ارتکازشان چنین قاعده بوده است که «كُلَّمَا وَرَدَ التَّرْغِيبُ فِيهِ لِمُطَلَقِ النَّاسِ وَ هُوَ فِي حَقِّ الْعَالَمِ وَ الْمُتَعَلِّمِ آكَدٌ». با یک چنین چیزی حکم هم کردند، مثلاً فرض بگیرید که در مورد صبر روایاتی وجود نداشته باشد. برای همه مستحب است و یا بعضی مراتب آن واجب است و بعضی جاها مستحب است. به همان شکل در عالم و متعلم هم گفته می‌شود.

نکات روش دوم

در روش دوم نکاتی مطرح است که اشاره می‌کنیم:

نکته اول

نکته اول این است که ترغیب را باید تعمیم بدهیم: «مَا وَرَدَ التَّرْغِيبُ فِيهِ أَوَّلَ الْحَذَرِ» دو طرف آن را می‌گیریم.

نکته دوم

این است که در واقع اثبات آن وظایف و ادب‌های عام برای عالم و متعلم که می‌گوییم به نحو آکد است - با همان شکلی که در آنجا هست - اینجا هم آکد می‌شود؛ یعنی آنجا اگر وجوب دارد، اینجا وجوبش آکد می‌شود. اگر آنجا استحباب دارد، اینجا استحبابش آکد می‌شود. اگر آنجا کراهت دارد، اینجا کراهتش آکد می‌شود و همین‌طور حرمت. در واقع این قاعده تبدیل حکم نمی‌کند که مثلاً استحباب‌ها را اینجا واجب بکند و در این حد نمی‌رسد و منظور



مدعیان این روش هم این نبوده است، بلکه استحباب و وجوب را آكد می‌کند. فرض این است که دلیل خاصی در باب عالم نداریم؛ یعنی مورد این قاعده، جایی است که یک ارزش اخلاقی - مثبت یا منفی - به صورت عام دلیل بر آن داریم. هیچ دلیل خاصی در باب عالم و متعلم و این‌ها در آن نداریم. این هم نکته دومی که در تشریح این قاعده است.

بررسی قاعده یا روش دوم

استدلالی که در بررسی این قاعده می‌شود کرد، این است که ما دلیلی که مرحوم شهید می‌تواند بر این بیاورد، این است که ما روایاتی داریم که این روایات هم ممکن است به عنوان خاص پیدا بشود. هم از مجموع روایات به خوبی برمی‌آید که مقام عالم یک مقام ممتازی است. ذیل همان آیه که در سوره حجرات است، در مورد زن‌های پیغمبر آمده است: «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ»؛ شما مثل بقیه زنان نیستید؛ یعنی اگر کار نیکی را انجام بدهید، مضاعف است و اگر کار بدی را انجام بدهید، باز عقابش مضاعف است. ذیل این آیه هم روایاتی آمده است. من جدیداً مراجعه نکردم و قدیم به ذهنم می‌آید که همان را به عالم کشاندند و کسانی که مثلاً به پیغمبر و ائمه ارتباط دارند. ذیل آن آیه هست و روایات زیاد دیگری که شأن عالم را شأن ممتازی می‌کند و یا روایاتی دارد که اهل جهنم از تعفن عالم آزار می‌بینند و ناراحت می‌شوند و روایات بسیار دیگری که در این زمینه است.

اگر این روایات، خاصه هم نباشند، از مجموعه آن‌ها که در تعظیم عالم و جایگاه مهم عالم ذکر کردند، معلوم می‌شود که به خاطر جایگاه برتر عالم، ثواب و عقابش مضاعف است. شواهد زیادی هم بر این مطلب وجود دارد. در قرآن هم وقتی به عالم می‌رسد، بدترین نکوهش‌ها به عمل می‌آید، همان‌طور که بهترین تمجیدها به عمل آمده است. دلیل آن هم جایگاه روشن عالم است.

نتیجه

این متفاهم از این مجموعه روایات را اگر جمع بکنیم، این قاعده و این نکته را می‌توانیم به دست بیاوریم که یک نوع حکومتی بر کل ادله آن احکام دیگر دارد. در واقع می‌گوید همه ادله گفتند این خوب است، این بد است، این واجب است، این حرام است، این مستحب است، این مکروه است. یک دلیل آمده می‌گوید، همه این‌ها برای عالم یک درجه قوی‌تر و شدیدتر وجود دارد. این استدلالی است که می‌شود بر این کرد.



مناقشه بر این استدلال

مناقشه‌ای که می‌شود در اینجا برای اثبات بحث‌ها نمود، خود شامل چند مطلب است که به آن‌ها می‌پردازیم.

مطلب اول

مطلب اول این است که این قاعده به نحو آکد وظیفه یا ادبی را برای عالم اثبات می‌کند، حتی به‌عنوان عالم هم می‌شود این‌ها را سرایت داد و وظیفه را تأکید می‌کند. دلیل آن این است که این دلیل بر سایر دلایل شبه حکومت دارد و می‌گوید تمام این‌ها برای عالم آکد است، منتها با این قاعده نمی‌توان ادب تعلیم و تعلم را درست کرد، بلکه آنچه از این قاعده برمی‌آید و می‌تواند با این قاعده آن را اثبات کند، این است که وظایف استحبایی - راجح استحبایی یا وجوبی - برای عالم به‌عنوان عالم آکد و قوی‌تر است، اما اینکه بگوید عالم در مقام تعلیم این ادب را دارد، این قید فی مقام تعلیم، از این قاعده بیرون نمی‌آید. منظور ما این نیست که عنوان عالم در اینجا دخالت در حکم پیدا نمی‌کند، بلکه اگر گفتیم «الصَّبْرُ حَسَنٌ»، می‌گوییم «الصَّبْرُ مِنَ الْعَالَمِ أَحْسَنٌ» و امثال این‌ها؛ این روایاتی که این طرف شأن عالم را آورده بالا، عنوان دارد و به نحو حکومت است.

تعبیر حکومت که می‌کنم، می‌خواهم بگویم عنوان پیدا می‌کند و همه آن احکام به نحو آکد، با عنوان عالم و روی عنوان عالم می‌آید. اینجا را قبول داریم، ولی اگر این را بخواهیم ادب تعلیم قرار بدهیم، این را باید فی مقام تعلیم افزود که این فی مقام تعلیم از این قاعده بیرون نمی‌آید، پس این قاعده می‌گوید آنچه ما گفته‌ایم از خوبی تقوا، آزار نرساندن به دیگران، خوش‌خلقی، تواضع، توکل، اخلاص و ... این‌ها همه برای عالم بما هو عالم آکد است. عنوان عالم هم در حکم می‌آید؛ چون این قاعده، قاعده‌ای است که حاکم بر آن‌هاست؛ یعنی همه آن‌ها را روی عنوان می‌آورند و می‌گوید اینجا قوی‌تر است که گفتیم تا این حد قبول داریم، اما اینکه این ادب بخواهد از این قاعده به دست آید؛ یعنی ادب فی مقام التعلیم، این از قاعده بیرون نمی‌آید. مگر اینکه کسی یکی از این دو ادعا را بکند:

ادعای اول

کسی ادعا کرده و بگوید در روایات شاهدهی پیدا می‌کنیم که بگوید این وظایفی که برای افراد عادی ذکر شده، برای معلم، با عنوان معلم به نحو آکد است، البته اگر دلیل پیدا بکنیم، مثل آنچه از مجموع روایات متفاهم بود که



عالم جایگاه ویژه‌ای دارد و ثواب و عقابش مضاعف است. از جایی ما بتوانیم این دلیل را استخراج بکنیم و بیاییم. اگر این دلیل را بیاییم، این مسئله بعید نیست.

ادعای دوم

ادعای دوم دارای سه وجه است:

وجه اول: دلیل لفظی، بالصراحه یا بالالتزام

یک وجه این است که بگوییم برای این‌ها دلیل لفظی - بالصراحه یا بالالتزام - داشته باشیم که ثواب و عقاب معلم آكد است، کما اینکه در عالم داریم.

وجه دوم: تنقیح مناط

وجه دوم این است که تنقیح مناط بکنیم و بگوییم ملاک آكد بودن ثواب و عقاب عالم آن الگودهی اوست و اینکه در معرض الگوگیری دیگران است، مثلاً می‌پرسیم چرا برای عالم گفته شده است که ثواب و عقابش آكد است؟ به خاطر اینکه در معرض الگوگیری است. این را اگر همین‌گونه تنقیح مناط بکنیم، خیلی قشنگ می‌توانیم معلم را هم بیآوریم، منتها این را باید احراز کنیم که بگوییم به اعتبار اینکه عالم را گفتند، ثواب و عقابش آكد است، نه به اعتبار آن امر نفسانی فی حد ذاته، بلکه به اعتبار این است که دیگران از او الگو می‌گیرند. اگر این را احراز بکنیم که تمام ملاک این است، تنقیح مناط می‌توانیم بکنیم

وجه سوم: بالاولویة

مثلاً کسی بگوید وقتی برای عالم بما هو عالم این‌ها به نحو آكد ثابت می‌شود، برای معلم یک درجه بالاتر است؛ یعنی قاعده‌ای بیاییم و بگوییم عالم و معلم به‌طور کلی رفتارهایشان ثواب و عقاب بیشتری دارد.

مناقشه سه وجه

آن وجه اول هنوز برای احراز نشده است. روایاتی داشته باشیم که بگوییم معلم ثواب و عقابش بالاتر است، بما هو معلم، نه به ما هو عالم. با این عنوان معلم، می‌گوییم ثواب و عقابش بالاتر است. تنقیح مناط که وجه دوم بود، آن هم شبهه‌اش همان‌طور که عرض کردم و دوستان هم اشاره کردند، این است که ما احراز کنیم که تمام ملاک در تأکد



ثواب و عقاب عالم، الگوگیری دیگران است. این احراز می‌خواهد و احرازش محل کلام است. ممکن است بگوییم به خاطر وضع شخصی خودش با مسائل روانی و نفسانی خودش است و یا حداقل این دو به هم ضمیمه که می‌شود این وجه را دارد، نه به‌عنوان تأثیرگذاری آن در دیگران و منحصرأ باید احراز کنیم که ملاک این است و این هم محل کلام است و یا اینکه با قطع نظر از همه این‌ها بگوییم اولویتی از نظر عرفی هست که وقتی گفته می‌شود عالم، معلم هم هست؛ زیرا معلم همان چیزی که عالم داراست، دارد و حتی یک چیزی بالاتر، منتها این اولویت هم برای ما خیلی قطعی نیست که بگوییم برای معلم اولویت قطعی وجود ندارد؛ برای اینکه ملاک برای ما روشن نیست. ممکن است بگوییم آنچه ملاک تأکید ثواب و عقاب برای عالم شده، همان وضع شخصی خودش است و ملاحظه‌ای که شارع کرده و دیده است که عالم در کنار آن بحث‌های شخصی خودش یک نوع تأثیرگذاری هم دارد، اما اینکه اگر یک درجه آمد بالاتر و در مقام تأثیرگذاری قرار گرفت، این حد از تفاوت یک تأکید دیگر برای او باید بیاورد، این یک کم محل تردید است و برای ما هم محرز نیست.

نظر استاد (حفظه الله)

برفرض هم یکی از این وجوه درست بشود، یا با دلیل خاص، یا به تنقیح مناط و یا به اولویت، گفتیم معلم بما هو معلم، عقاب و ثوابش مؤکد است، باز هم به نظر می‌آید که معلوم نیست ادب در مقام تعلیم را ثابت بکند؛ یعنی در آن جلسه این دیگر معلوم نیست؛ چون این یک چیزی را می‌گوید که در جلسه درس، در مقام تعلیم خاص، ادب را ثابت کند، باز این یک اشکال دیگری است که اینجا وارد می‌شود. از آن حیث که معلم است، ثوابش در این کار بیشتر است. عالم یک درجه بالاتر است و معلم یک درجه بالاتر. برفرض که یکی از آن سه دلیل تمام بشود، اما اینکه این را در مقام درس و تعلیم و تعلم؛ یعنی جلسه درس و در آن رابطه خاص درسی، این ثواب بیشتری دارد، یا وظیفه است، یا وجوب بیشتری دارد. این یک مؤونه زائده می‌برد. اگر بخواهیم در جلسه درس یک چیز اضافه‌ای را بیاوریم، دلیل خاصی می‌خواهد و همان سه دلیل اینجا می‌آید؛ یعنی سه درجه اینجا داریم:

درجه اول: یکی بحث عالم است.

درجه دوم: بحث معلم است. هر جایی که یک رابطه‌ای با دیگران برقرار می‌کند، بگوییم به‌عنوان معلم ثواب و

عقاب دارد.



درجه سوم: یکی هم اینکه معلم در جلسه درس باشد که این یا به اولویت است، یا به تنقیح مناط و یا دلیل خاص پیدا کنیم.

منظور از عالم

بارها عرض کردیم، منظور از عالمی که اینجا می‌گوییم، عالم دینی است و باقی خارج از او هستند و منظور از علم هم علم دینی است. این عنوان در حال تعلیم هم مصداق است، نه به‌عنوان موضوع و مصداق حکم بودن و موضوع بودن غیر از این است که خودش موضوع باشد. وقتی می‌گوییم که این خیابان را باید تنظیف کرد، مصداق بارزش این خیابانی است که نزدیک حرم است، ولی دلیل این را نمی‌گویید. این مصداق آن عنوان است؛ یعنی به‌عنوان خیابان حرم وجهی در آن دلیل شرعی نمی‌آید، ولی گرفتن اینجا، نه به‌عنوان موضوع است، بلکه مصداق موضوع است. خودش با این قیود موضوع نیست و مصداق آن موضوع کلی است. اطلاق فنی قضیه این است که اطلاق اخذ القیود نیست، بلکه رفض القیود است. اگر اطلاق معنایش این بود که قیدها در موضوع می‌آید، آن وقت خود در مقام تعلیم قید موضوع می‌شد، ولی اطلاق رفض القیود است. می‌گوید هسته مشترک و مرکزی موضوع حکم من است که هر جا باشد این هم هست، ولی اینکه با این قید هم دخالت در حکم من دارد و می‌شود این را با این قید موضوع حکم شرعی گرفت، این قید دیگر شرعیت ندارد. فقط در اطلاق رفض قیود شده می‌گوید این‌ها برای من مهم نیست و لذا باشد و یا نباشد فرقی نمی‌کند، اما مطلب غیر از این است که می‌خواهیم بگوییم، مقام تعلیم یا جلسه درس غیر حکم شرعی ماست. بین این‌ها خیلی فاصله است. اطلاق که ایشان می‌فرماید درست است. ما هم معتقد به اطلاق هستیم؛ اما اطلاق فقط می‌گوید رفض قیود کرده است؛ یعنی مقام تعلیم، قم بودن، تهران بودن و مثل هزاران قید هیچ کدام دخالت در حکم ندارد. حکم برای عالم است. عالم قم، تهران یا عالم در مقام تعلیم و یا در غیر مقام تعلیم همه را می‌گیرد. معلم هم همین‌طور است و همه مقامات را می‌گیرد، ولی مقامات قید حکم نیست. این‌گونه نیست که حکم شارع روی قید مقام تعلیم آمده باشد، بنابراین اطلاق رفض القیود است. گفتیم برای این باید دلیل بیاوریم، مثلاً در مورد عالم دلیل داریم و این دلیل این است که: «العالم ثوابه مؤکد و عقابه مؤکد». این یک دلیل مثل حاکم بر همان ادله عناوین دیگر است؛ یعنی خود دلیل دارد عنوان عالم را جزء موضوع قرار می‌دهد. گفتیم صبر برای مؤمن خوب است. یا عبادت برای مؤمن خوب است. همه این‌ها را گفتیم، ولی این دلیل در خود دلیل شرعی می‌گوید که عالم این‌ها ثوابش مؤکد شده است. اگر دلیل خاص نداشتیم، باز به‌عنوان عالم نمی‌توانستیم



در اینجا چیز خاصی را اثبات نکنیم، اگرچه عالم مصداق بود. مصداق بودن غیرازاین است که با این عنوان آكد است؛ یعنی دو قید می خورد: یکی اینکه عنوان خاص جزء موضوع می شود، محمول هم آكدیت است. آن وقت این دلیل می خواهد. در مورد عالم دلیل داریم. در معلم یکی از آن سه طریق را باید طی کنیم. حرف آخر ما این بود که باید ثابت کنیم آوردن او در جلسه درس به اطلاق می آید، ولی با عنوان جلسه درس باید یکی از راهها را طی نکنیم که شاید هیچ کدامش خیلی تمام نباشد. این بحث فنی است؛ یعنی اطلاق فقط یک نوع رفض القیود را درست می کند، نه اینکه عنوان بوده و بعد هم آكدیت را درست می کند.

مطلب دوم

مطلب دیگری که در این قاعده است، احتمالاً به ذهن شما هم آمده باشد، این است که اینها همه در بحث عالم و معلم است؛ اما متعلم چه؟ در مورد متعلم هم دلیل می خواهیم تا بگوییم برای متعلم آنچه از وظایف عامه برای مؤمن ذکر شده و ادبهایی که برای مؤمن ذکر شده است، برای متعلم به عنوان متعلم آكد است. این دلیل می خواهد. دلیل اگر نداشته باشیم. اطلاق آنها متعلم را می گیرد. مصداق روشنی است. آدمی درصدد فراگیری دین برآمده است، ولی اینکه به این عنوان آكدش بکند. عقابش را، ثوابش را رجحانش را، این دلیل می خواهد. اگر دلیل هم داشته باشیم، در مورد عالم و معلم و جلسه درس داریم. در مورد عالم دلیل لفظی داریم. معلم و جلسه درس او هم ممکن است دلیل لفظی، اولویتی، تنقیح مناطی و یا دلیلی که اگر کسی قبول بکند داشته باشیم.

همه اینها اگر ثابت بشود، اما در مورد متعلم چیزی را ثابت نمی کند، مگر اینکه در باب متعلم هم دلیلی بگوید که کسی که درصدد فراگیری دین برآمد و متعلم شد، یا از حیث متعلمی کمی که آمد جلو، درجه عالمیت هم بر او صدق می کند و لذا از حیث متعلم فکر می کنم دلیلی نداشته باشیم؛ زیرا اگر متعلم یک گام به جلو بردارد، مرتبه عالم بر او صدق می کند و آن ادله آن را فرامی گیرد که عالم ثواب و عقابش مؤکد است و درجه علمش هم موثق است، اما در مورد متعلم بما متعلم به نظر نمی آید که دلیلی داشته باشیم، البته شهید فقط ترغیب را می گوید و طرف عقاب نمی رود. من عقاب را اضافه کردم و آن ترغیب را هم می خواهیم بگوییم. اینکه منزلت کسی را بالا می برد؛ یعنی هر کار نیکی از او ثوابش بیشتر است. اگر کسی چنین چیزی را استظهار عرفی بتواند بکند، من فکر نمی کنم بشود بدون قاعده بگوییم که هر آن کسی که منزلت خاصی برایش در روایت گفته شده است، یعنی کارهای نیک او ثواب بیشتری می برد، البته از نظر لفظی باید مراجعه کرد. ما در زنان پیغمبر دلیل داریم، در عالم هم در ذیل همانجا دلیل



آوردیم. این نشان می‌دهد معلم حق زیادی به گردن ما و جایگاه مهمی دارد و به‌عنوان یک پدر است، ولی حالا اینکه هر کار خوبی بخواهد بکند، به‌عنوان معلم ثوابش دو برابر است، هر کار بدی بکند ثوابش دو برابر است، اثبات این سخت است، مگر اینکه کسی این را استظهار شخصی کرده و بگوید ملازمه عرفی است. وقتی شارع بما هو شارع منزلت کسی را بالا برد؛ یعنی دارد می‌گوید من ثواب‌ها و عقاب‌های آن را دو برابر می‌کنم. آن دلیلی که داریم هر دو را می‌گیرد.

روش یا قاعده سوم: تطبیق مصداقی

منهج یا قاعده سومی که می‌شود مطرح کرد، بحث تطبیق مصداقی وظایف و آداب است که این هم در فقه بسیار آمده است و آن منهج تطبیق مصداقی این است که مرحوم شهید و برخی دیگر بعضی وظایف عالم و یا معلم را گرفته و بعد هم آن وظیفه را بیان مصادیق کردند، مثلاً یکی از مواردی که به‌خصوص شهید در آن صفحه شصت‌ونه اشاره می‌کند، این است که می‌فرمایند کثیری از آن آدابی که گفتیم، دلیل خاص بر آن نیست، ولی چون عالم دینی باید به علمش عمل کند، لازمه استعمال علم این است که توکل هم داشته باشد، اخلاقش هم خوب باشد و... که آن‌ها را به‌عنوان مصادیق این استعمال علم گرفتند. درواقع در روایات ما عالمانی که عمل به علمشان نمی‌کنند، مذمت شده‌اند و در این روایات توصیه‌های مؤکدی شده بر اینکه عالم علمش را به کار ببندد. به کار بستن علم هم به این معناست که اخلاقش خوب باشد، صبر داشته باشد و... آن وظایفی که برای مؤمن ذکر شده است، به نحوی استعمال علم بر آن صدق می‌کند و مصداقی از استعمال علم است. این یک روشی است که با این روش می‌توان گفت که عالم، این وظایف و ادب‌ها را دارد، از باب اینکه «أَكْثَرُهَا رَاجِعٌ إِلَى الْإِسْتِعْمَالِ عِلْمٍ إِلَّا إِنَّا أَفْرَطْنَا عَنْهُ إِهْتِمَامًا بِشَأْنِهَا»، منتها می‌گوید استعمال علم که همه چیز را می‌گیرد، ما چیزهایی را دیدیم که بیشتر دخیل است و بیشتر مناسب است، این‌ها را به‌خصوص ذکر کردیم. چیزهایی که بیشتر به عالم و معلم نفع دارد.

کاربرد مبحث تطبیق مصداقی

مبحث تطبیق مصداقی، دو نوع کاربرد دارد که به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

کاربرد اول: در مصادیق ثابت



گاهی مصادیق ثابت هستند، مثل همین عنوان استعمال علم، وقتی می‌گویند عالم باید علمش را در زندگی و رفتار و منش زندگی و شخصیت خود به کار ببندد و پیاده بکند، منظور از این علم، معلومات او است. منظور از معلومات او هم معلومات دینی است. این‌ها مصادیق‌های ثابت است؛ یعنی تقوا، صبر، توکل، غیبت نکردن، تهمت نزدن و... همه این‌ها مصادیقی است که در شرع ثابت شده است، پس منظور از علم در عمل به علم، همان علم به شریعت است. در بعضی عناوین که مصادیق آن‌ها ثابت است، اصلاً عمل ناظر به عنوان مشیر است و اشاره دارد به همان ارزش‌ها و ضد ارزش‌هایی که در شریعت مشخص شده است. مرحوم شهید برخی از آداب و وظایف را به این شکل شمارش کرده است.

کاربرد دوم: در مصادیق قابل تغییر و تبدل

مثلاً وقتی گفته می‌شود که معلم را تعظیم بکن و یا تواضع بکن و... این‌ها عناوینی هستند که بعضی مصادیق آن را شهید به عنوان ادب آورده است. این مصادیق متغیر هم هستند؛ زیرا ممکن است در یک زمانی تواضع به یک شکلی بروز کند و در زمان دیگری به شکل دیگری باشد، پس تطبیق مصادیقی هم یک قاعده دیگری است که در آداب می‌آید.

جمع‌بندی

بعضی از تطبیقات مصادیقی آداب و وظایف، در جایی است که عنوان و مصادیق آن رابطه ثابت لا یتغیر دارد و این‌ها عنوان مشیر در آن چیزهایی هستند که در دین آمده است و بعضی از عناوین هم هستند که مصادیق آن قابل تغییر و تبدل است، مثل همین تعظیم، تواضع و...